

لطیفه

لطفاً خم نکنید

شهرام شفیعی



نشانه گیری

توی شهر بازی، بچه‌ای می‌خواست با تفنگ اسباب بازی، تیراندازی کند. پدرش گفت: «نه عزیزم... موقع نشانه‌گیری، باید یک چشمت را ببندی... اگر یک چشمت را ببندی، تیرت بهتر به هدف می‌خورد. بعدش یک جایزه می‌گیری.»
می‌دانید بچه چه کار کرد؟... هر دو چشمش را بست تا دو تا جایزه بگیرد!



هوایما

توی هوایما به مسافران ساندویچ دادند. اما ساندویچ‌ها خیلی کوچک بود.
اولی گفت: «من سیر نشدم. چرا ساندویچش این قدر کوچک بود؟»
دومی: «ندیده‌ای هوایما توی آسمان چه قدر کوچک می‌شود؟... خب ساندویچ‌هایش هم باید کوچک باشند دیگر!»



ماهی قرمز

پنجاه سال بود که آقا هوشنگ یک ماهی زنده توی تَنگ آب داشت. دانشمندان، خیلی از این موضوع تعجب کردند. اما بعداً همه چیز را فهمیدند: آقا هوشنگ فکر کرده بود که هر روز باید ماهی را عوض کند، نه آب را!



مداد

شایان از کیوان پرسید: «چرا مامانت مدادت را گذاشته لای ساندویچت؟!»

کیوان گفت: «من همیشه مدادم را گم می‌کنم. اما هیچ وقت ساندویچم را گم نمی‌کنم!»



باران

اولی: «چرا ناراحتی؟»

دومی: «سه روز است منتظرم تا باران تمام شود. باید بروم به باغچه آب بدهم!»



چای شیرین

مریض به دکتر گفت: «آقای دکتر، من هر وقت چای شیرین می‌خورم، چشمم درد می‌گیرد. باید چه کار کنم؟»
دکتر گفت: «قاشق چای خوری را از توی لیوانت بردار!»

تصویرگر: لاله ضیایی